

از وقف زندگی تا وقف جان

روایت هایی از زندگی شهید حاج کاظم غلامزاده تدین، طلبه شهیدی که با خوش رویی خیلی ها را مجذوب خود کرد

خانهای با حال و هوای دهه ۵۰

نشانی خانه ای که داده اند، به دری کوچک در یکی از کوچه های خیابان هاشمی نژاد می رسد. خانه ای یک طبقه که در سایه دو خانه چندین طبقه قرار گرفته است. نوه شهید تدین در باز می کند و بعد از سلام و احوال پرسی و تعارفات وارد خانه معلمی می شویم که مردم محله هاشمی نژاد، او را با نام «روحانی مردمی» می شناسند.

خانه شکل قدیمی اش را حفظ کرده است؛ اتاق های بزرگ و کوچک به هم راه دارند. با راهنمای نوه شهید تدین به سمت اتاق بزرگی می رویم؛ «بفرمایید مهمان خانه». حال و هوای خانه بوی تاریخ می دهد. انگار زمان به عقب برگشته است؛ به ۴۰، ۳۰ سال قبل. بوی جای تازه دم تمام فضای اتاق را گرفته است. پرده های پنجره های بزرگ مهمان خانه را کنار زده اند و آفتاب بی رمق دی ماه به اتاق سرک کشیده است. گوشه و کنار دیوارهای مهمان خانه، پستی قالیچه ای گذاشته اند. روی یکی از دیوارها طاقچه ای دیده می شود. گوشه طاقچه، عکس شهید حاج الاسلام کاظم تدین را گذاشته اند. ۳ خانم چادری وارد اتاق می شوند. فاطمه، زهرا و مرضیه، ۳ دختر شهید تدین هستند که قرار است راوی زندگی پدر باشند. مرضیه کوچک ترین دختر شهید تدین است که سر صحبت را با تعارف چای و جابه جا کردن قندان های چیده شده روی فرش ها باز می کند؛ «قندان های روزه و جلسه قرآن صبح است. پیش پای شما تمام شد. بفرمایید؛ جای روزه و جلسه قرآن، خوردن دارد. پدر من عاشق جلسات قرآن و برگزاری روزه های بیت بود. ما هم که فرزندانش هستیم، با همین دعا خواندن ها و جلسات قرآن بزرگ شدیم.»

آغاز صحبت مرضیه خانم درباره اخلاق پدر است؛ «پدرم خوش اخلاق بود؛ آن قدر که از پیغمبر و جوان او را دوست داشتند. او طلبه بود و یادم نمی آید که هیچ وقت با یک جوان جور حرف زده باشد که او از دین اسلام زده شود. حتی اگر بعضی جوان ها به او کنایه می زدند یا روی خوش با آن ها برخورد می کرد. همان دوران شاه و قیام انقلاب، حتی بچه های خانواده هایی که چندان مقید نبودند به خانه ما رفت و آمد داشتند تا از درس های قرآن پدرم استفاده کنند.»

خانهای که وقف مدرسه دخترانه بود

مرضیه حرف هایش را ادامه می دهد؛ در خانه ما همیشه باز بود و از صبح تا شب جوان های زیادی به اینجا می آمدند و می رفتند. همین مهمان خانه در سال های بچگی من یعنی حدود سال ۵۲ به این شکل و این قدر بزرگ نبود. مهمان خانه چند اتاق بود که یکی از این اتاق ها دفتر مدرسه بود و بقیه کلاس درس. زهرا خانم، یکی دیگر از دخترهای شهید تدین، حواستش به مهمان هاست و با اجازه گرفتن از خواهرش صحبت او را قطع می کند؛ «تورا به خدا بفرماید، جای روزه است. تعارف نکنید.»

زهرا خانم صحبتش را با همین یک جمله شروع می کند و پایان می دهد. فاطمه خانم، یکی دیگر از دخترهای شهید تدین است و ترجیح می دهد همانند زهرا خانم صحبت درباره پدر را به مرضیه واگذار کند و فقط این جمله را می گوید؛ «ما شالا... مرضیه جان خوش صحبت است و چیزی را از قلم نمی اندازد؛ به خاطر همین، همه صحبت ها را مرضیه می گوید.»

با این شرایط وضعیت صحبت و گفت و گو با این دختر شهید تعیین می شود و ادامه صحبت ها را مرضیه خانم به عهده می گیرد؛ «داشتم چه می گفتیم؟ آها... خانه ما خیلی بزرگ بود، البته الان هم هست، و اتاق زیاد داشت.»

الهام مهدیزاده

«روحانی مردمی» تعبیری است که درباره او می توان به کار برد. قبل از رفتن به جبهه با همان لحن خوش و لیختند همیشگی اش، به من و بچه ها که در آغوش گرفته بودم، گفت: «فردا که بچه ات بلندبلند شعر بخواند و بگوید: تدین، تدین شهادت مبارک». چند روز بعد از رفتن پدر، درست روز ۲۷ دی ماه ۶۳، خبر شهادتش در سایت ۴ اهواز آمد. تا مدت ها بعد از شهادت او، گاه و بیگاه در خانه ما را می کویدند. آدم هایی سراغ پدرم را

می گرفتند که اولین بار بود می دیدمشان؛ از زن سرپرست خنوار و خانواده های بی بضاعت که پدرم ماهیانه به آن ها کمک می کرد تا بیمارانی که دروی هر ماهشان را پدرم می خرید، دانشجویهای تربیت معلمی که پدرم هر هفته به دیدنشان می رفت و با هزینه خودش هر چیزی کم داشتند، برایشان تهیه می کرد. من با همین چشم ها اشک های آن زن خواننده را دیدم که تغییر و تحول در مسیر زندگی اش را مدیون پدرم می دانست؛ زنی که با کمک پدرم، مسیر زندگی اش جوری تغییر یافت که از خوانندگی به بانویی محبسه و مدرس قرآن تبدیل

شد. من با همین چشم ها خیلی چیزها را دیدم. آن زمان که می گویم مربوط به اوایل دهه ۵۰ است. دختر هشت ساله پرش و شسوری بودم که هیچ چیز جلودارم نبود. گاهی با همان شیطنت های کودکی از لای در، مهمان های ویژه خانه مان را نگاه می کردم. من بارها رهبر معظم انقلاب را از لای همین در تماشا کرده بودم. چهره آن زمان زنده ای که از جلوی چشمم نمی رود؛ جوانی لاغر اندام با صورتی کشیده و عرقچینی سبز و شالی قهوه ای.



جایش بگذاریم، قبول نمی کرد. «مرضیه خانم که خاطراتش را از پدر، شیوا و صمیمی بیان می کند، ادامه می دهد: همیشه فکر همه بود. یادم است یک روز آمد خانه و بلند بلند گریه می کرد. مادرم که علت گریه پدر را پرسید، پدر گفت: «زنی با لبچه یتیم را به من معرفی کرده اند. این زن به خاطر فقر و نداری، گودالی کنده و روی آن پلاستیک کشیده است تا خودش و بچه هایش از سرما درمان باشند.» همان روز پدر با پول خودش و کمکی که از خانواده های ثروتمند مشهد جمع کرد، خانه ای برای این زن و بچه هایش خرید. حتی یادم است که یک خانه برای این خانواده اجاره دادند تا از پول اجاره آن خانه، خرج و مخارج زندگی آن ها تأمین شود. کارهای وقفی که شهید تدین انجام داده است، یکی دوتا نیست. مرضیه خانم با کمی مکث سعی می کند از میان موارد بسیار چند نمونه را خلاصه بیان کند؛ «اوایل دهه ۵۰ آب سالم کم بود و بیشتر خانه ها آب نداشتند. توی کوچه، خانه ما تنها خانه ای بود که از طریق یکی از اتاق ها به قنات این محدوده راه داشت؛ همان اتاق چلو در ورودی را می گویم که پله هایی به زیر زمین دارد. این اتاق به قنات این محله راه داشت و مردم هر زمان که می خواستند رخت و لباس بشویند به خانه ما می آمدند.»

او می گوید: یک خاطره دیگر هم مربوط به بعد از شهادت پدرم می گویم. چند سالی از شهادت پدرم گذشته بود که برای ثبت نام پسر به مدرسه اش رفتم. مدیر مدرسه وقتی متوجه نام فامیل ما شد، از نسبت ما بیخبر نام پسرمان را گذاشت. وقتی گفتم حاج کاظم پدرم بود، آقای مدیر خاطره ای از پدرم تعریف کرد و گفت: «حاج کاظم بیشتر وقت ها با همان مینی بوسی که داشت به محل تحصیل دانشجویها می رفت و می گفت هر کسی نیاز به حمام دارد، حاضر است آن ها را رایگان به حمام عمومی ببرد و هزینه حمام و رفت و آمد را هم خودش می برداخت. زمستان آن سال ها خیلی سرد بود و من (همان مدیر مدرسه) به سختی می توانستم خرج و مخارج تحصیل را تأمین کنم. مجبور بودم از خورد و خوراک و لباس به خاطر درس و

کمیته اکابر و متاقله با بی سوادی

صحت های مرضیه بینه روزهای ابتدایی شکل گیری مبارزات مردمی می رسد؛ «اوایل مبارزات مردمی علیه شهاب، مأموران ساواک به رفت و آمد دخترها به خانه ما مشکوک شدند. یک روز پدرم به جرم آموزش قرآن و مدتی او را در بازداشت نگه داشتند. شهید تدین اعتبار زیادی بین مشهدی ها و شخصیت های شهر داشت. این اتفاق که افتاد، پدرم بنا اداره اکابر هماهنگ کرد و قرار شد خانه ما به طور رسمی به محل کلاس های پیکار با بی سوادی و آموزش اکابر تغییر نام بدهد. با این تغییر یک تابلو کمیته آموزش اکابر یا همان نهضت سوادآموزی روی دیوار خانه نصب کردند. البته پدرم مخفیانه همچنان کار آموزش قرآن و دین به بچه ها را ادامه می داد. اینکه گفتم شهید تدین در مشهد اعتبار داشت هم به خاطر ثروتی بود که داشت، هم به خاطر ارتباطاتش بود. جالب است بدانید زیر فرش های ما همیشه پول بود اما حتی اگر پول لازم داشتیم، اجازه نمی داد این پول ها را که برای امور خیر در نظر گرفته بود، خرج کنیم. حتی اگر قول می دادیم همان مبلغ را که بر می داریم، دوباره سر

اعتبار زیادی بین مشهدی ها و شخصیت های شهر داشت. این اتفاق که افتاد، پدرم بنا اداره اکابر هماهنگ کرد و قرار شد خانه ما به طور رسمی به محل کلاس های پیکار با بی سوادی و آموزش اکابر تغییر نام بدهد. با این تغییر یک تابلو کمیته آموزش اکابر یا همان نهضت سوادآموزی روی دیوار خانه نصب کردند. البته پدرم مخفیانه همچنان کار آموزش قرآن و دین به بچه ها را ادامه می داد. اینکه گفتم شهید تدین در مشهد اعتبار داشت هم به خاطر ثروتی بود که داشت، هم به خاطر ارتباطاتش بود. جالب است بدانید زیر فرش های ما همیشه پول بود اما حتی اگر پول لازم داشتیم، اجازه نمی داد این پول ها را که برای امور خیر در نظر گرفته بود، خرج کنیم. حتی اگر قول می دادیم همان مبلغ را که بر می داریم، دوباره سر

مرضیه متوجه نگاه متعجب ما برای پیدا کردن رابطه میان دفتر مدرسه و اتاق های خانه شهید تدین می شود و فوری با این جملات، منظورش را بیان می کند: یادم رفت بگویم. پدرم قبل از انقلاب تصمیم گرفت خانه را به مدرسه ای برای دخترها تبدیل کند. آن زمان، تعداد دانش آموزان دخترها هم من و خواهرهایم بودیم. مدتی گذشت و گوش و گوش رسید و کم کم خانواده های مذهبی محله تصمیم گرفتند دخترهایشان را به خانه ما بفرستند تا درس بخوانند. حتی خانواده های مذهبی و مبارزان زمان مثل خانواده های آیت... فلسفی، آیت... میلانی و دخترهای شهید هاشمی نژاد اینجا درس خوانند. خانه ما درست شبیه مدرسه شد، تا جایی که کم کم شمار دانش آموزان زیاد و زیادت شد و به مرور زمان، تعداد دانش آموزان دختر به ۴۰۰ نفر رسید. با اینکه دخترها کم بود، پدر و مادر تصمیم گرفتند همه ما را یک اتاق زندگی کنیم تا دخترهای بیشتری بتوانند برای درس خواندن به خانه ما بیایند.

پسر بچه کوچکی دوان دوان به اتاق می آید و خودش را در آغوش فاطمه خانم می اندازد و سکوت فاطمه خانم با دیدن نوه اش می شکند. همان طور که نوه را در آغوش می کشد، رو به مرضیه خانم جمله ای می گوید: از آن خانم خواننده هم بگو.

این جمله بنا آید و خاطره ای از مجموعه خاطرات کودکی هر سنه خواهر است. مرضیه رو به خواهر بزرگ ترش می گوید: راست می گوئی. یادم نبود. الان تعریف می کنم.

شهر

روزنامه شهرامد روزنامه

شماره ۲۳۱۸ دی ماه ۱۳۹۸ شماره ۲۰۱۵

SHAHRAPANews.ir

۰۷

پیکر شهید سلیمانی

پیکر شهید سلیمانی

پیکر شهید سلیمانی

پیکر شهید سلیمانی

پیکر شهید سلیمانی

پیکر شهید سلیمانی

پیکر شهید سلیمانی

پیکر شهید سلیمانی

پیکر شهید سلیمانی

خبر

خون شهید سلیمانی مکتب انقلاب اسلامی را تکثیر کرد

مراسم گرامیداشت سردار مقاومت و شهیدای سانه هوایی، در بازگاه منور رضوی برگزار شد



کرد و دشمنان را در برابر عظمت ملت ایران به خضوع واداشت. آیت... اسیدمحمدعلی آل هاشم نیز در این مراسم بیان کرد: بالاترین ویژگی و فضیلت سردار سلیمانی اخلاص او بود که این اخلاص به واسطه ذکر خداوند متعال به دست آمده بود. شهید سلیمانی همیشه خدا را یاد می کرد و تمام کارهای او به خاطر خدا بود.

وی افزود: ذکر خداوند او را تعالی بخشید. شهید سلیمانی اهل ظاهر، ریا و خودنمایی نبود و شهادت او قیامتی به جان گرفتن جبهه مقاومت شد. گفت: بود که هنوز بزرگ انقلاب زنده است و تشییع پیکر شهید سلیمانی نشان دهنده این بود که از مان های انقلاب زنده است و شهادت سردار سلیمانی چشم های غبار گرفته را باز کرد و دشمنان را در برابر عظمت ملت ایران به خضوع واداشت.

آیت... آل هاشم تصریح کرد: شهید سلیمانی صرفا یک شخصیت نظامی نبود؛ بلکه او یک مربی بزرگ و دلسوز برای رزمندگان به خصوص رزمندگان مدافع حرم بود، از ابعاد مختلف به فرزندان شهدای مدافع حرم رسیدگی می کرد و متواضعانه در خدمت فرزندان شهدای مدافع حرم بود. سردار سلیمانی یک شخصیت فرهنگی اجتماعی نیز بود و در خدمت رسانی به مردم همیشه پیشگام بود.

نماینده ولی فقیه در آذربایجان شرقی عنوان کرد: آنچه مسلم است، اینکه سردار قانی، یک سلیمانی دیگر است و با تمام رموز عملیات در بیرون از مرزها آشنایی کامل دارد و از سال ۳۷۶ ادر جایگاه جانشینی سردار سلیمانی به خدمت مجاهدانه و مخلصانه پرداخته است.

نماینده ولی فقیه در استان آذربایجان شرقی گفت: باید از رشادت های ماندگار حاج قاسم سلیمانی در جنگ سی و سه روزه لبنان و جنگ بیست و دو روزه غزه کتاب ها نوشته شود.

قالب خاطره



یادش به خیر، فرمانده

امروز می شود ۲۳ سال که شهید علی اصغر حسینی محراب را نداریم؛ فرمانده تیب های قائم و تیب ۳ انصار الرضاع؛ جای خالی است در میان هم زمان

تقریر تاریخ

۱) ۳۰ دی ۱۳۶۵: شهادت سردار قاسم گرجی، مسئول ستاد تیپ سوم رمضان لشکر ۲۷ محمد رسول... (ص)

۲) ۶ بهمن ۱۳۶۰: حماسه مردم امل در مبارزه با گروه های ضدانقلاب

۳) ۶ بهمن ۱۳۶۰: حماسه مردم امل در مبارزه با گروه های ضدانقلاب

۴) ۶ بهمن ۱۳۶۰: حماسه مردم امل در مبارزه با گروه های ضدانقلاب